

روایت‌های واقعی از بازار ایران

داستان من و مشتریان

«قسمت اول: کم ناری سعید!»

داستانی پرکشش از مدیریت بحران، تیم‌سازی صمیمانه و معجزه نام و اعتبار در قلب بازار چسب

نویسنده و راوی: سعید توتونچی

کاسب، کارآفرین و فعال بازار ایران

تاریخ تنظیم: تیرماه ۱۴۰۴

600 × 400

«الو الو... آقای توتونچی؟»

تماس غیرمنتظره از جاده

بعد از ظهر یک روز بهاری در تابستان ۱۳۸۹

الو الو آقای توتونچی

بله خودمم بفرمایید :

داشی راستیتش من راننده یکی از تریلی 🚛 هستم که براتون بار آوردم تا یک ساعت دیگه می‌رسیم جلوی انبار تهرانسر تون.

الو آقا ببخشید بار آوردین؟! چه باری چه کشکی ؟

آقا بار نامه به نام شوماست. شما مگه آقای سعید توتونچی نیستید ؟

چرا خودمم. بارتون چیه ؟ بار مون چسب است

داشی به غیر از من ۲ تا تریلی دیگه هم هستند اونا یک ساعت بعد من می‌رسند ، خواستم بگم کارگر مارگر بیاری زود بار را خالی کنید راستیتش من عجله دارم کاردارم.

باشه آقا تشریف بیارید .



شوڪ بزرگ و تماس با مصطفی

«یادم رفت بهت بگم!»

الو الو مصطفی ، سلام خوبی ؟

مصطفی چسب ها ترخیص شده و ارسال شون کردی ؟

آره سعید دیروز ترخیص شد ، مگه بهت نگفته بودم ، ۳ تا تریلی شد الان ها دیگه فکر کنم برسند.

بله مصطفی جان رسیدند و من بی خبر بودم . نباید به من میگفتی ؟ من الان دم غروب چیکار کنم ؟ نه کارگر دارم ، نه جای خالی تو انبار دارم و نه پول برای حق الزحمه راننده و کارگران !!!!

سعید جان ببخشید سرم شلوغ بود یادم رفت بهت بگم .



ماراتن ترافیک و تصمیم به حل مسئله

جنگ با زمان پشت فرمان

خوب من بودم و خستگی بعد از کار (راستی یادم رفت من تو اون ایام کارمند بانک بودم) ، تقریبا ۶۰۰۰ کارتن چسب ، نبود جای کافی در انبار و بی پولی و شانس کمی برای گیر آوردن کمک کار برای تخلیه بار ۳ دستگاه تریلی 🚚 🚚 🚚

و ترافیک بعد از ظهر میدان ونک تا تهرانسر، که در بهترین شرایط، کم کم یک ساعت 🕒 طول میکشه. اصلا به غر زدن و اما و اگر و دلیل آوردن و مقصر پیدا کردن و با مصطفی درگیر شدن و..... فکر نمیکردم. فقط به این فکر میکردم که باید امشب این کار را جمع کنم.

بقیه کارهای حاشیه ای مثل غر زدن و بقیه فردا پس فردا هم می تونم انجام بدم ، امشب فقط باید کار را جمع کنم.

به خانمم فقط یه زنگ زدم و گفتم: داستان از این قرار است و حدالمقدور کمتر به من زنگ بزن.



مدیریت کارهای روی زمین مانده در ترافیک

دغدغه کرایه، کارگر و بی پولی

تو اون یک ساعت ترافیک :

۱. به راننده اولی زنگ زدم گفتم کرایه تون چقدر میشه گفت هر کدام ۴.۵ میلیون تومان.

۲. به کارگرانی که قبلا با هم کار کرده بودیم زنگ زدم و از بین شون ۳ تاشون حاضر شدند شب بیایند و کار کنند.

۳. قرار شد ۲ تای دیگر هم خودم پیدا کنم.

۴. باید به فکر ۱۵ و یا ۱۶ میلیون تومان هم پول نقد باشم، آخه اون روزها از خودپردازهای بانک ها فقط ۲۰۰ هزارتومان می تونستیم نقدی برداریم و کارت به کارت هم هنوز امکانش نبود. تازه ۲ سال بعد میزان کارت به کارت شد ۵۰۰ هزارتومان و راننده و کارگران هم اصلا کارت بانکی و نقل و انتقال را قبول نداشتند و فقط پول 💵 نقد را می شناختند.

بقول کرمانشاهی ها به خودم میگفتم: کم ناری سعید (کم نیاری سعید)

ترس از سد معبر شهرداری فردا صبح

حداقل پشت فرمون به ۲۰ تا از مشتری های شهرستانی زنگ زدم و حالی پرسیدم و گفتم بار تازه اومده و اگر می خواهید تعداد اعلام کنید تا براتون بفرستم.

آخه نگران بودم که بار شب بیرون بمونه، نگران این نبودم که با همه دک و پز کارمندی ام کنار بار و کنار خیابان بخوابم، نگرانی این و داشت فردا صبح با کارمندان سد معبر شهرداری چیکار کنم؟

آخه انبار ما در شهرک دریای تهرانسر یک خونه ۵۰ متری بر خیابان چسبیده به یک مسجد و یک نانوائی بربری وسط شهر بود. فردا صبح خود شهردار می آمد سراغم قبل از ماموران سد معبر 😂😂😂

خدا بگم چیکارت کنه مصطفی ؟ ! با من چیکار داری میکنی ؟!

همه ی این ها یکی یکی تو اون ترافیک میاد جلوی چشم و تنها منم و خدای بزرگ من! که قراره یکی یکی این مشکلات را باید حل کنیم.

یا امام رضا... چراغ اول روشن شد

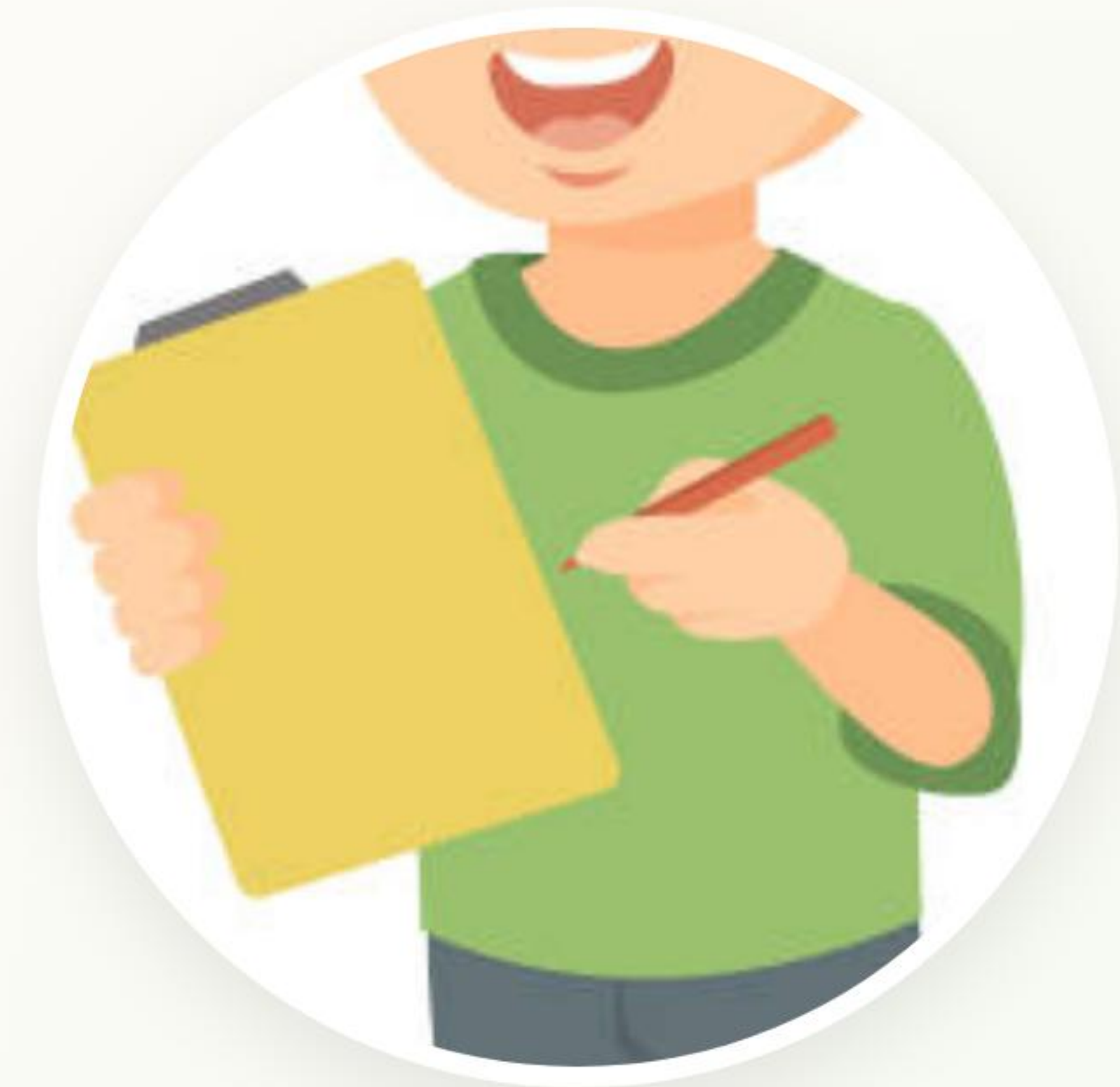
همراهی عماد باوفا و فروش‌های پشت سر هم

مشتری اول از (شهر امام رضا) مشهد زنگ و چراغ اول را روشن کرد. یا امام غریب امشب هم کمکم کن 🙏

«الو الو حاج آقا علمایی در خدمتون هستم، انبار را بررسی کردین؟ بله آقای توتونچی چسب هامون کم شده بی زحمت ۴۵۰ کارتن برامون بفرست. حاج آقا ۴۵۰ کارتن از یک خاور بیشتر و از یک ۶ تنی کمتر است اگر اجازه بدین ۶۰۰ یا ۷۰۰ کارتن ارسال کنم، هر چی صلاح میدونید آقای توتونچی. توکل به خدا حاج آقا»

سریع به باربری زنگ زدم و ماشین رزرو کردم یک ماشین داشت اون هم بنز ۹۲۱. مشتری بعدی از اهواز، مشتری بعدی از یزد، مشتری بعدی از تهران، مشتری بعدی از مازندران... هر کدام هم ۲۰۰، ۲۵۰، ۳۰۰... از بار نیسان وانت گرفته تا خاور.

خدایا شکرت 🙏 داری مشکل بی انباری و کنار خیابون خوابیدن را از دوشم وامی‌ورمیداری. برای اولین بار بود از ترافیک خوشم می‌آمد و تازه دستم می‌آمد که در ترافیک هم میشه کار کرد و به گوشی خوب برند سامسونگم می‌بالیدم که داغ نمیکنه و نیاز به یخ نداره 😊



شروع تخلیه بار و دغدغه نقدینگی

رسیدن کارگرها و بازگشایی انبار

دیگه داشتم یواش یواش وارد تهرانسر می شدم که راننده تریلی زنگ زد که آقا من رسیدم. سر راهم خواهر زاده ام را (آقا عماد دانش آموز چهارم دبستان بود) با خودم برداشتم. تا من و عماد برسیم، اون ۳ نفر کارگر هم اومده بودند با خودشون ۲ نفر هم آورده بودند منم از خدا خواسته گفتم کار خوبی کردین.

تا راننده چادر ماشین را بازکنه سریع موجودی انبار را باز شماری کردیم و یک کنار چیدیم و مرتب کردیم. یا علی گفتیم و شروع کردیم به تخلیه بار. راستی آقا عماد ما هم شد مسول سرشماری با یک قلم و کاغذ.

سریع رفتم سراغ بربری سر کوچه انبار بهش گفتم ده یازده تا بربری برام بزن بعلاوه کتری آب جوش و چایی. اون هم با خوشرویی تمام گفت: «نوکرتم داداش حاضر شد خودم با نون ها برات میارم.»

مصطفی این وسط زنگ زد. گفتم همه چیز داره درست میشه، فقط دغدغه پول نقد دارم. مصطفی گفت: «بگذار با باربری صحبت کنم ببینم میشه کرایه راننده ها را فردا صبح حواله کنیم؟»

لقمه‌ای که در گلو وارفت...



عدم پذیرش حواله توسط رانندگان گذری

تریلی اول تقریباً نصف شده بود که یکی از نیشان وانت ها یکی از مشتریان تهران رسید و ۱۷۰ کارتن بارگیری کردیم، مستقیماً از تریلی به وانت، چه حالی می‌ده وقتی بار به کف انبار نرسیده، ارسال بشه به مشتری! پشت سرش یه خاور هم رسید برای اهواز بود ۳۶۰ کارتن هم به اون زدیم. اون هم راهی کردیم رفت.

در همین موقع ها بود که نون بربری و چای ☕ تازه و پنیر و هندونه اومد. نشستیم همون کنار خیابان خستگی در کنیم و عصرانه ای بخوریم و دوباره شروع کنیم. تا انشالله اون ۲ تا تریلی 🚚 🚚 دیگه هم برسند.

الو الو مصطفی بفرمایید : پشت خط مصطفی بود... گفت: «سعید سعید سعید گوش 📞 کن... با باربری صحبت کردم گفت این راننده ها راننده های محلی نبودند و گذری بودند نمی شناسیمشون که بهشون رو بندازیم که کرایه شون بمونه برای فردا. فقط نقد می‌خوان!»

شوخی میکنی مصطفی؟! نه به جان تو شوخی نمیکنم... لقمه نون 🍞 و پنیر تو دستم وارفت! خدایا کمک کن این مشکل هم حل کنم.

«دخل مغازات را به من قرض بده»

لقمه را داخل سفره گذاشتم و بار و انبار را سپردم به عماد و راننده، و پا شدم. الهی به امید تو. تقریباً ساعت ۷ عصر بود و آسمان غروب، غروب و می رفت به سمت گرگ و میش شدن. وارد تهرانسر شدم. تقریباً ۱۲ تا مشتری چسب در تهرانسر داشتم.

از یکسر شروع کردم وارد تک تک مغازه های مشتری هام شدم: «سلام آقای خوبی، گذشته از اینکه حساب باز باهم داریم و یا تسویه هستیم، دخل مغازه را بشمار و بهم قرض بده، بار اومده و پول 🏠 کرایه و کارگر ندارم.»

پاسخ همه یک کلام بود: «در خدمتیم آقای توتونچی این چه حرفی است مغازه متعلق به شماست.» اولی ۱.۵ میلیون تومان، دومی ۵ میلیون تومان، سومی، چهارمی، پنجمی... به دهمی که رسیدم ۱۸,۲۰۰,۰۰۰ تومان پول داشتم!

یاد این روایت پیامبر افتادم: «الکاسب و حبیب الله». خدایا ممنونم از این اعتباری که بهم دادی که فقط در یک منطقه تهران، بدون حتی یک رسید ۱۸ میلیون تومان بهم اعتبار می دهند.

۱۸,۲۰۰,۰۰۰

تومان پول نقد بدون حتی یک رسید!

سرمایه واقعی یک کاسب خوشنام



تا من برسم انبار، تریلی اول خالی شد و تریلی دوم و سوم هم رسیدند. پشت سر هم ۸ تا خاور و وانت و نیشان هم یکی پس از دیگری می رسیدند. پشت سر هم بارگیری می کردیم و راهی شون میکردیم. نزدیک ۲۳۰۰ کارتن را ارسال کردیم و رفت و بقیه را هم تا ۱۲ شب در انبار جای دادیم و رفتیم خانه. و تمام.

«اونجا فهمیدم که سرمایه اون وجه نقدی که باهاش کالا می خریم و می فروشیم نیست. بلکه سرمایه اصلی مشتریانمان هستند و اون پول فقط دستمایه است.»

— سعید توتونچی | بهار ۱۳۸۹

خدایا شکر بابت تمامی نعماتی که به ما داده ای 🙏

Image Sources

https://img.magnific.com/free-photo/professional-middle-aged-truck-driver-casual-clothes-driving-truck-vehicle-delivering-cargo-destination_342744-1286.jpg?sem=ais_hybrid&w=740&q=80

Source: www.magnific.com



https://images.squarespace-cdn.com/content/v1/5269fbd3e4b0eb2b76ccc1db/1774299502423-83Q2ZZVQLFDRAIHGQMPP/How+to+Ace+Med+School+Interviews_2026.jpg

Source: www.shemmassianconsulting.com



<https://static.vecteezy.com/system/resources/thumbnails/031/030/040/small/a-man-with-a-sunglasses-driving-a-car-and-talking-on-smartphone-at-sunset-the-concept-of-car-travel-photo.jpg>

Source: www.vecteezy.com



<https://media.istockphoto.com/id/837430242/vector/boy-writing-on-the-paper-attached-to-a-clipboard.jpg?s=612x612&w=0&k=20&c=UE5XwkuqFHm4SFMXUDQx6qL9ky90de0IN-pi=KeyJN0M>

Source: www.istockphoto.com



<https://i.ytimg.com/vi/tli0kyOKWj0/hq720.jpg?sqp=-oaymwEhCK4FEIIDSFryq4qpAxMIARUAAAAAGAEIAADIQj0AgKJD&rs=AOOn4CLBWhYrWNCMJNTBxwAZ-WT0uahNWsA>

Source: www.youtube.com



https://static.vecteezy.com/system/resources/previews/076/884/206/non_2x/logistics-boxes-or-people-with-cart-in-warehouse-for-package-delivery-transport-stock-or-teamwork-shipping-picker-back-of-group-and-walking-with-trolley-for-inventory-export-and-backlog-control-photo.jpg

Source: www.vecteezy.com



Image Sources

https://static.vecteezy.com/system/resources/previews/059/415/137/non_2x/business-handshake-silhouette-icon-black-and-white-agreement-symbol-contract-and-partnership-sign-professional-cooperation-and-trust-illustration-for-corporate-and-legal-purposes-vector.jpg

Source: www.vecteezy.com

